

خوانندگان همیشه نمی‌دانند چه می‌خواهند

مصاحبه با فیلیپ پولمن درباره نوشتن

ترجمه: ژاله نوینی

اشاره:

«فیلیپ پولمن» متولد ۱۹ اکتبر ۱۹۴۶ در نورویچ انگلستان است. وی یکی از معتبرترین نویسندگان حال حاضر ادبیات داستانی کودک و نوجوان است که از وی آثار فراوانی به چاپ رسیده است. او هم اکنون در آکسفورد ساکن است. جزئیات بیشتر را از زبان خودش بشنوید:

«من داستان گویی را به محض فهمیدن چستی داستان شروع کردم. مجذوب داستان‌ها بودم - همین که یک چیزی می‌تواند اتفاق بیفتد و با یک رویداد دیگر ارتباط داشته باشد و اینکه کسی بتواند ۲ رخداد را با هم تلفیق کند و نشان بدهد چگونه اتفاق اول باعث رخ دادن رویداد دوم می‌شود تا بعد اتفاق سوم شکل بگیرد. من این جریان را دوست دارم. هنوز هم دوستش دارم. تجارب اولیه من با داستان از رادیو می‌آید که رسانه‌ای شگفت‌انگیز است. زمانی را به یاد می‌آورم که به سریال‌های گنگستری و وسترن گوش می‌کردم و البته به بهتر از همه‌شان، سوپرمن! وقتی برای اولین بار یک کمیک استریپ از سوپرمن دیدم، زندگی‌ام تغییر کرد. بلافاصله بعد از آن، بتمن را کشف کردم که برایم جالب‌تر بود. من مجبور بودم با خانواده‌ام درباره آنها بحث کنم، چون به نظر خوانندگی‌های «مناسبی» نمی‌آمدند. حدس می‌زنم آنچه آنها را ترغیب کرد که به من اجازه بدهند، خواندن کمیک‌ها را ادامه بدهم این واقعیت بود که من کتاب‌ها را با ولع می‌خواندم.

تا مدت‌ها داستان‌های محبوب من، داستان‌های ارواح بودند. من عادت کرده بودم که از ترسیدن خودم و دوستانم، با خواندن آن داستان‌ها لذت ببرم.

همچنین دوست داشتم که داستان‌هایی درباره یک درخت در جنگل که ما عادت داشتیم آن را «درخت معلق» بنامیم، سر هم کنم.

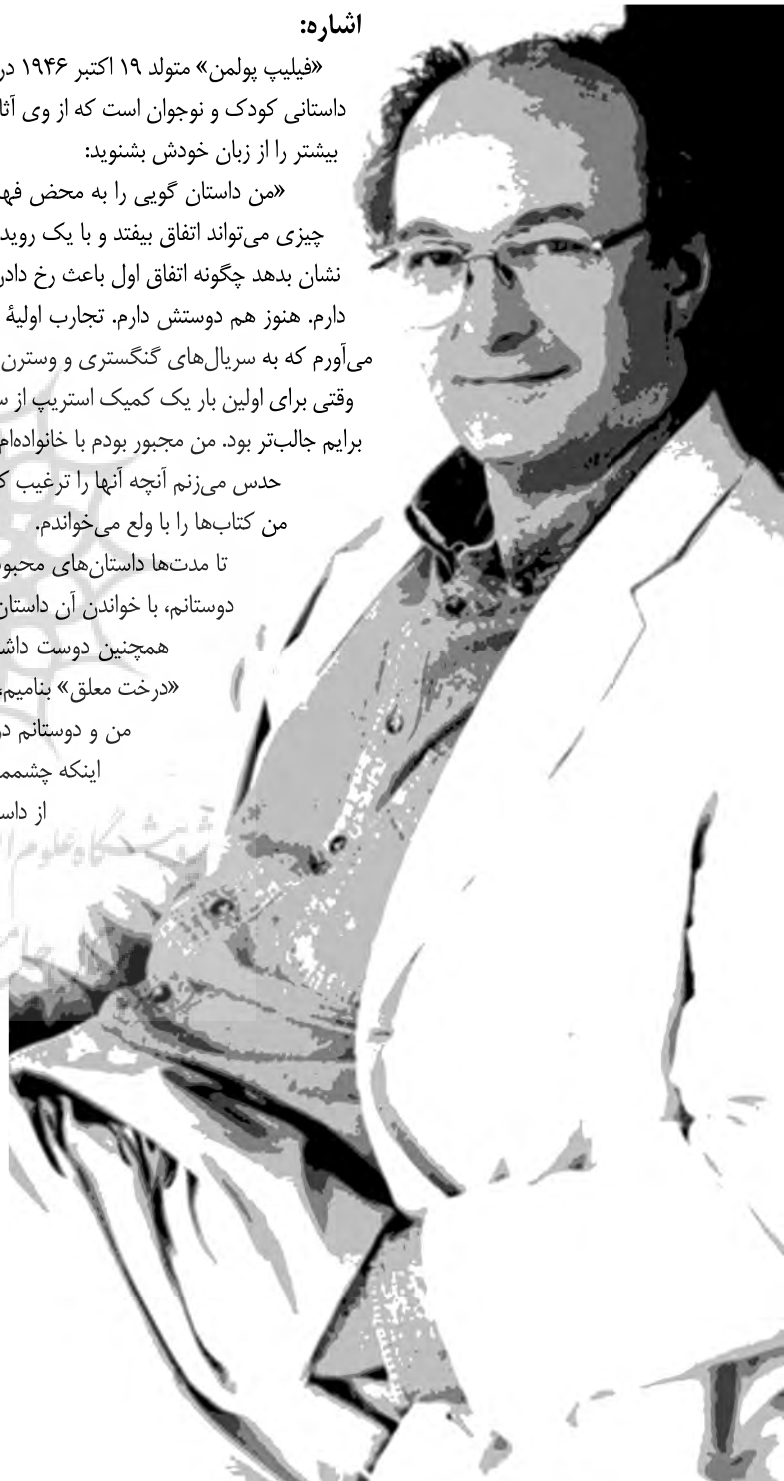
من و دوستانم در تاریکی شب، سینه‌خیز کنار به طرف «درخت معلق» می‌رفتیم و به محض اینکه چشممان به فضای خالی و شوم اطراف درخت می‌افتاد، به لرزه می‌افتادیم. من هنوزم از داستان‌های ارواح لذت می‌برم اگرچه فکر نمی‌کنم که اصلاً به روح اعتقاد داشته باشم.

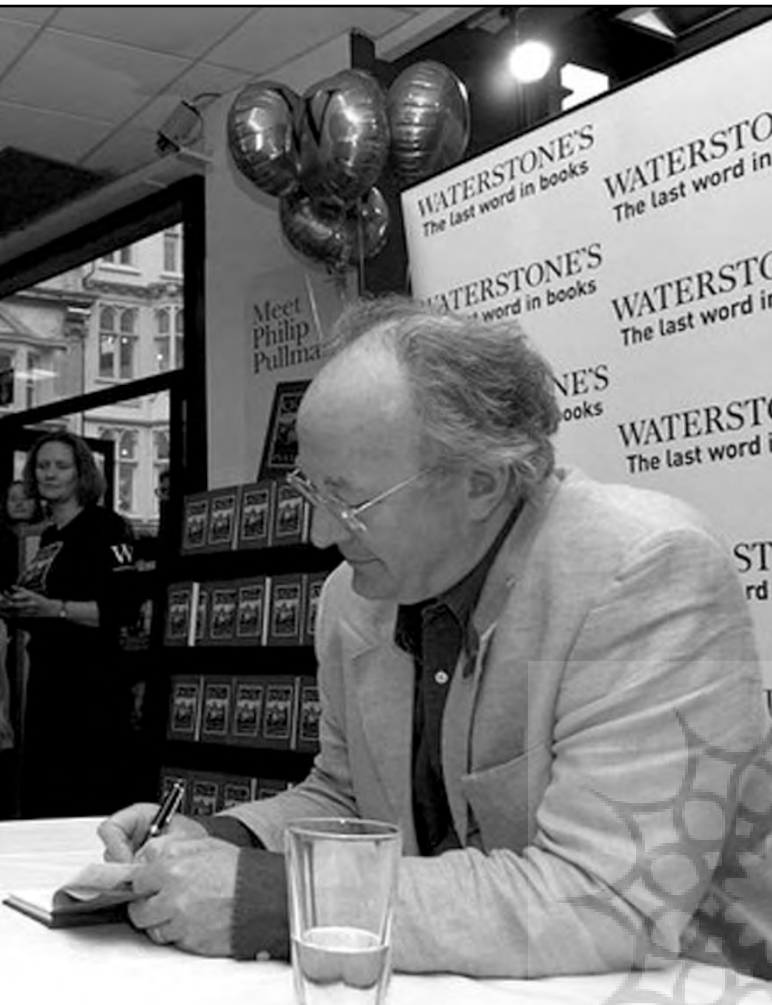
مطمئن بودم که وقتی بزرگ بشوم، خودم داستان می‌نویسم. مهم بود که اینجوری به نظر بیاید که - نه تنها «من نویسنده هستم»، بلکه بیشتر «من داستان می‌نویسم». اگر بیشتر روی خودت تأکید کنی تا روی کارت، این خطر وجود دارد که فکر کنی تو مهم‌ترین چیز هستی. ولی تو نیستی. داستان، آن چیزی است که اتفاق می‌افتد و تو تنها واسطه‌ای هستی و شغل تو این است که آن داستان را از دل زمان بیرون بکشی و به اتفاقاتش نظم مناسبی بدهی.

من الان در آکسفورد زندگی می‌کنم و هنوز عادت دارم که فکر کنم در فراسوی زمان پسر جوانی هستم و مردی را نگاه می‌کنم که پشت میز کارش در آلاچیک، مشغول نوشتن است.

آیا آن پسر جوان از دیدن این تصویر خشنود است؟ شگفت‌زده می‌شوم. آیا آن بچه‌ای که کمیک استریپ‌های بتمنی و داستان‌های ارواح را دوست داشت هنوز با من است؟ امیدوارم، امیدوارم که آن کودک هنوز با من باشد. من هنوز دارم برای او می‌نویسم.»

سرویس ادبیات داستانی





نکرده باشم، با وجود این، هریک از آن‌ها نشانگر بهترین کاری است که در آن زمان از دستم برآمده و من آن‌ها را خیلی دوست دارم.

یک روز عادی شما چه طور است؟

حدود ساعت هفت و نیم از خواب بیدار می‌شوم و برای همسر یک فنجان چای می‌برم. صبحانه‌ام را در آشپزخانه و در حین روزنامه خواندن می‌خورم. حدود ساعت ۹ پشت میز کارم می‌نشینم و تا موقع ناهار کار می‌کنم. البته استراحت کوچکی برای صرف قهوه در وسط کارهایم دارم. اگر خوش‌شانس باشم، تا وقت ناهار سه صفحه می‌نویسم و می‌توانم بعد از ظهر را با ابزار برقی‌ام ور بروم. اما اگر نتوانم، باید دوباره پشت میز کارم برگردم تا سه صفحه را بنویسم.

با خودکار روی کاغذ خط دار A۴ می‌نویسم. کاغذ باید یک حاشیه آبی یا خاکستری و دو سوراخ داشته باشد. فقط روی یک طرف کاغذ می‌نویسم و وقتی به پایان صفحه می‌رسم، جمله‌ام را تمام می‌کنم یا حداکثر یک جمله دیگر بالای صفحه بعد اضافه می‌کنم تا صفحه‌ای که هر روز صبح چشمم به آن می‌افتد، خالی نباشد. روی ورق‌هایم از قبل شماره صفحه خورده است. تعداد کلمه‌های این صفحه‌ها به حدود ۱۱۰۰ می‌رسد.

وقتی داستانم تمام شود، آن را در کامپیوتر تایپ و هم‌زمان ویرایش می‌کنم. سپس دوباره آن را می‌خوانم و فکر می‌کنم خیلی اقتضاح است و ناراحت می‌شوم.

ایده‌های تان را از کجا به دست می‌آورید؟

این سؤال است که از همه نویسندگان می‌پرسند و هیچ کدام ما هم جوابش را نمی‌دانیم. با این حال، چیزی باید بگوییم که به نظر مفید بیاید. به طور کلی مردم به این موضوع علاقه‌مند هستند و مؤدبانه نیست جواب آن‌ها را با شوخی بدهیم؛ چون مردم همیشه متوجه شوخی نمی‌شوند. یک بار در جواب این سؤال گفتم: «آبونمان نشریه «ایده» شده‌ام» و یک نفر برایم نامه‌ای نوشت و آدرس نشریه را پرسید!

اما نکته جالب این است که چرا مردم این سؤال را می‌پرسند. نمی‌توانم باور کنم که آن‌ها هیچ وقت ایده‌ای به ذهن‌شان نمی‌رسد. فکر می‌کنم آن‌ها هم موضوعاتی دارند، ولی نمی‌توانند آن‌ها را به عنوان عامل بالقوه داستان تشخیص دهند. موضوع آن قدرها مهم نیست؛ نوشتن داستان مهم است. این چیزی است که مشکل است، زمان می‌برد، انرژی صرف می‌کند و نظم و ترتیب می‌طلبد. ایده خود به تنهایی خیلی مهم نیست و درواقع کاری که با آن ایده انجام می‌شود، مهم است.

با موانع نویسندگی چه می‌کنید؟

این حرف را قبول ندارم. بیشترین چیزی که می‌توانید انتظار داشته باشید، این است که روزتان به طور منطقی خوب پیش برود. لوله‌کش‌ها چیزی به نام مانع لوله‌کشی ندارند و پزشک‌ها هم همین‌طور. چرا نویسندگی باید تنها شغلی باشد که سختی خاصی دارد و به خاطرش همدردی دیگران را جلب کند؟

کجا کار می‌کنید؟

قبلاً در آلونکی در باغچه‌خانه‌ام کار می‌کردم، اما با کتاب‌ها و دست‌نوشته‌ها و... خیلی شلوغ شده بود و از کارکردن ته باغ هم دیگر حوصله‌ام سر رفته بود؛ به خصوص در روزهای بارانی که مجبور می‌شدم به خانه پناه ببرم. بعد خانه‌مان را عوض کردیم و باید تصمیم می‌گرفتم آلونک را با خودم ببرم یا همان‌جا رهاش کنم. سرانجام آن را به یکی از دوستان تصویرگرم سپردم؛ تد دیوان (Ted Dewan) به شرط آن که هر وقت کارش تمام شد، آن را در اختیار نویسنده‌ای دیگر بگذارد. او پنجره‌ها و قسمتی از سقف را عوض کرد و من از این فکر که آن مکان در اختیار نویسندگان و تصویرگران دیگر هم قرار بگیرد و هریک از آن‌ها یک تکه از آن‌جا را عوض کنند، طوری که بعد از مدتی حتی یک اتم از آلونک اول وجود نداشته باشد، خوشحال بودم.

به هر حال، حالا در اتاق مطالعه بزرگی در منزلم کار می‌کنم و فضای کافی برای تمام کتاب‌ها و تعدادی ابزار برقی دارم. اره تسمه‌ای، مته فشاری، رنده، میز سمباده‌زنی و دو گیتار و یک آکاردئون و مقدار زیادی چوب که می‌خواهم از آن‌ها چیزهای زیادی بسازم.

در میان کتاب‌های تان کدام یک را بیشتر دوست دارید؟

سؤال سختی است. تمام کتاب‌هایم را دوست دارم و می‌دانم که همه آن‌ها عیب‌هایی دارند. بهتر از هر کس دیگری نقایص کارهایم را می‌شناسم. هیچ کس نمی‌تواند در نقد کتاب‌هایم نکته‌ای را به من بگوید که خودم قبلاً آن را پیدا

البته اگر صادق باشند.

می‌توانید کمی درباره دیوها توضیح بدهید؟ چرا موجودات غیرانسانی، آن خصوصیات را دارند؟

در طول نوشتن *The Amber Spy glass* و نزدیک به انتهای آن، چیزهایی درباره دیوها کشف کردم و مطمئن هستم وجوه دیگری درباره دیوها (پری) وجود دارد که من آن‌ها را هنوز نیافته‌ام. نمی‌خواهم همه چیز را درباره آن‌ها بگویم که قسمتی از طرح کتاب آخرم لو برود، اما می‌گویم که دیو قسمتی از وجودتان است که به شما کمک می‌کند به سوی خردمندی پیش بروید. نمی‌دانم این فکر از کجا به ذهنم رسید. وقتی داشتم تلاش می‌کردم داستان جدیدی را شروع کنم، ناگهان به ذهنم رسید فوری فهمیدم که لیرا یک دیو (پری) دارد و همه داستان از همان جا پیش رفت. البته، دیوها (پری‌ها) باید مطالبی مهم در قالب و مفهوم داستان بیان کنند و نباید فقط تصویری باشند؛ وگرنه فقط جلوی دست و پای آدم را می‌گیرند. بنابراین، تفاوت زیادی بین دیو در داستان کودکان و دیو در داستان بزرگسالان وجود دارد؛ زیرا داستان در کل درباره رشد، یا معصومیت و کسب تجربه است.

وقتی نوجوان بودید، چه کتابی را دوست داشتید؟

خب، کتابهایی را که نباید می‌خواندم، دوست داشتم؛ مثل کتاب بزرگسالان. آن‌ها را نمی‌فهمیدم، اما از احساس این که چیزی می‌خوانم که بزرگ‌ها هم می‌خوانند، خوشم می‌آمد. همین طور عاشق کتابهای فکاهی بودم. کتابی فکاهی به نام «*The Eagle*» وجود داشت که تمام پسرها و دخترهای انگلیس آن را خوانده بودند. در آن داستان، فضانوردی به نام دن در «*Dan Dare*»، دشمن بزرگی به نام مکن (*Mekon*) داشت که رنگش سبز بود و بدنی لاغر و سر کچل بزرگی داشت. این دشمن روی بشقابی که در هوا حرکت می‌کرد، می‌نشست. فکاهی‌های سوپرمن (*Superman*) و بتمن (*Batman*) را هم دوست داشتم.

در میان کتابهای خوبی که خیلی دوست داشتم و هنوز هم آن‌ها را می‌خوانم، یکی کتاب *Ransom's Swallow and Amazons* بود. کتابی دیگر که خنده‌دارترین کتاب کودکی است که تا به حال نوشته شده، کتاب *Norman Lindsay's The Magic Pudding* است و کتاب *Moomin*، نوشته توا جانسون (*Tova Jansson*). کتاب دیگری که به یاد می‌آورم، رمانی است به نام *A Hundred Million Francs*، نوشته نویسنده فرانسوی «*Paul Berna*». داستان خیلی قشنگی دارد درباره دسته‌ای از بچه‌های محله فقیرنشین حومه پاریس که مقدار زیادی پول که دزدها پنهان کرده‌اند پیدا می‌کنند و ماجراهای زیاد و هیجان‌انگیزی در داستان اتفاق می‌افتاد.

نکته جالب کتاب برای من در صفحه ۳۴ بود. در آن صفحه، عکس تعدادی از بچه‌ها که در حال مقابله با دزدان بودند، کشیده شده بود و من عاشق دختری در آن عکس شده بودم؛ دختری خشن با شخصیت فرانسوی، کت چرمی و جورابهایی که تازیر قوزک پایش پایین آمده بود، با موهای بور و چشمان سیاه. روی هم رفته فکر می‌کردم او دختری است که من دوست دارم. حالا که به آن فکر می‌کنم، از فهمیدن این که آن دختر صفحه ۳۴ کتاب *A Hundred Million Francs*، همان دختری است که دهها سال



این یکی از مراحل است که هر دفعه دچار آن می‌شوم. سرانجام، بعد از این که نکات زیادی پیدا کردم، کمی خیالم راحت می‌شود؛ چون بهترین کاری است که در آن زمان می‌توانستم انجام دهم و آن وقت است که کار را برای ناشر می‌فرستم.

ایا کتاب دیگری درباره «Lyra and Will» خواهید نوشت؟

یک کتاب دیگر هم درباره لیرا (*Lyra*) نوشته‌ام به نام «*Lyra's Ox-ford*» که در پایان سال ۲۰۰۳ چاپ شده است. این کتاب داستان کوتاهی است که دو سال بعد از *The Amber spy Glass* نوشتم و اشاراتی به کتاب «*The Book of Dust*» دارد و موضوع آن را دنبال می‌کند.

شخصیت موردعلاقه شما که دوست دارید درباره‌اش بنویسید، کیست و چرا به او علاقه‌مند شده‌اید؟

همه آن‌ها را دوست دارم. مردم وقتی می‌شنوند من خانم کالتر (*Coul-ter*) را دوست دارم، متعجب می‌شوند. منظورم این است که دوست دارم درباره او بنویسم؛ چون او کاملاً از قید و بندهای اخلاقی آزاد است. کاری نیست که او نکند و این برای داستان نویس لذت‌بخش و به این معنی است که داستان او برای دیگران هم قابل فهم است. مطمئن نیستم دوست داشته باشم در زندگی واقعی با او آشنا شوم (البته اگر آشنا بشوم، او مرا مجذوب خود خواهد کرد). نویسندگها همیشه از افراد شرور خوش‌شان می‌آید و خواننده‌ها هم همین‌طور؛

بعد از کتاب Golden Compass یا Northern Lights خودم سردآورده و در آن کتاب Lyra نام گرفته است، اصلاً متعجب نمی‌شوم. کتاب دیگری که دوست داشتیم، کتاب «Erich Kastner's Marvellous Emil and the Detectives» است.

نظرتان در مورد این که از کتاب‌های تان فیلم ساخته شود،

چیست؟

اگر نمی‌خواستیم، همیشه می‌توانستیم بگوییم نه. اگر داستانی که من نوشته‌ام، به اندازه کافی خوب باشد، فیلم خرابش نمی‌کند و اگر فیلم خوب از آب دربیاید که چه بهتر.

شما یک بار گفتید که کتاب His Dark Material فانتزی

نیست، بلکه رئالیسم تلخ است. منظور تان چیست؟

این حرف همیشه مرا نزد افراد خیالباف دچار مشکل می‌کند. منظورم این است که داستان من درباره مردم واقعی است، نه موجوداتی که وجود ندارند؛ مثل جن و پری یا «هاییت»ها. لیرا و ویل و سایر شخصیت‌ها انسان‌های واقعی هستند؛ درست مثل ما، و داستان درباره تجربه عالمگیر انسان‌هاست؛ درباره بزرگ شدن و به سن بلوغ رسیدن. فانتزی قسمتی از داستان است؛ به عنوان وجه تصویری طبیعت انسان و نه چیزی عجیب و بیگانه. برای مثال، خوانندگان کتاب‌هایم به من می‌گویند دیوها در ابتدا کاملاً فانتزی به نظر می‌آیند، اما خیلی زود به جزء اصلی شخصیت‌ها تبدیل می‌شوند؛ طوری که احساس می‌کنند خودشان هم یک دیو درون‌شان دارند. نکته‌ای که من می‌خواستم بیان کنم هم همین است. دیو هم وجهی از شخصیت ماست که کم‌تر می‌بینیم، اما وجود دارد. این منظور من از واقعیت یا رئالیسم است: من از عنصری خیالی برای بیان چیزی که فکر می‌کنم در ما و زندگی‌مان وجود دارد، استفاده می‌کنم.

از چه زمانی نویسندگی را شروع کردید؟

از وقتی خیلی کوچک بودم. من همیشه برای دوستان و برادر کوچکم داستان می‌گفتم و بعد شروع به نوشتن آن‌ها کردم. البته زیاد خوب نبودند.

آیا به خلاق بودن تشویق شده‌اید؟

نه، کسی به من توجه زیادی نمی‌کرد. اگر کسی کوچک‌ترین توجهی به من می‌کرد، فقط برای این بود که اشتباهاتم را به من یادآوری کند و به من بخندد. این بهترین حالت برای به وجود آمدن یک رمان نویس است. اگر در فضایی بزرگ شوی که تشویق کنند و برای هر کاری سروصدا راه بیندازند و توجه زیادی به تو بکنند، فکر می‌کنی خیلی مهم هستی و توقع از آن‌ها بیشتر می‌شود و انتظار توجه بیشتری داری. بعد از مدتی دیگر نمی‌توانی بدون آن که کسی تو را تشویق کند، بنویسی. انسان وقتی از انرژی خودش استفاده کند، حتی اگر کسی هم به نوشته او علاقه‌مند نباشد و حتی اگر بفهمد که مردم او را مسخره و به او اهانت می‌کنند، بهتر می‌تواند با موضوع کنار بیاید.

به چه دلیل می‌نویسید؟

به سه دلیل: ۱- پول. می‌نویسم که زندگی‌ام را تأمین کنم. اگر خوب ننویسم، به اندازه کافی درآمد نخواهم داشت که مخارجم را تأمین کنم و صورت

حساب‌هایم را بپردازم. ۲- میل به باقی گذاشتن اثری از خودم و معروف شدن؛ به جا گذاشتن چیزی که کمی بیشتر از خودم باقی بماند. ۳- صرف لذت از هنرپردازی؛ لذت جالب و تمام‌نشدنی به وجود آوردن چیزی - که در مورد من، داستان - و یادگیری تدریجی که چه طور کار کنم و چه طور کارهایم را بهتر سازم.

کی اولین کتاب شما چاپ شد؟

وقتی بیست و پنج سالم بود و خیلی هم از خودم راضی بودم. البته آن کتاب واقعاً اشغال بود. حتی به شما نمی‌گویم اسمش چه بود.

برای چه کسانی می‌نویسید؛ کودکان یا بزرگسالان؟

برای خودم، نه برای شخص دیگری. اگر چیزی که می‌نویسم مناسب کودکان باشد و آن‌ها از خواندنش لذت ببرند که چه بهتر. اما من برای کودکان نمی‌نویسم؛ می‌نویسم که کودکان بخوانند. بعضی از بزرگسالان باهوش هم آن‌ها را می‌خوانند.

چه مدت طول می‌کشد تا یک کتاب را تمام کنید؟

بستگی دارد چه قدر طولانی باشد. کتاب The Firework-Mak-er's Daughter شش هفته طول کشید و The Amber Spay glass سه سال.

چه توصیه‌ای برای کسانی که می‌خواهند بنویسند، دارید؟

من می‌گویم به هیچ توصیه‌ای گوش نکنید. فقط در مورد چیزی بنویسید که دل‌تان می‌خواهد بنویسید. خودتان لذت ببرید. تو این استعداد را داری، آن‌ها ندارند. به خصوص به حرف کسانی (مانند ناشران) که می‌گویند چیزی بنویس که خواننده‌ها می‌خواهند، گوش نکنید. خوانندگان همیشه نمی‌دانند چه می‌خواهند. من تا به کتابخانه بروم و ببینم نویسندگان دیگر چه نوشته‌اند، نمی‌دانم چه کتابی می‌خواهم بخوانم و از کتابی بیشترین لذت را می‌برم که تا یک میلیون سال دیگر هم فکرش به ذهنم نمی‌رسد. پس تنها چیزی که باید فراموش کنی، این است که مردم از چه چیزی خوش‌شان می‌آید و فقط سعی کنی چیزی بنویسی که خودت دوست داشته باشی. در این صورت، شانس این را خواهی داشت که سایر مردم بخوانند کار تو را بخوانند؛ چون آن‌ها را متعجب می‌کند و البته نوشتن برای ارضای خودت، سرگرم‌کننده‌تر و لذتبخش‌تر است.

وقتی برنده جایزه‌ای می‌شوید یا نقد خوبی از کتاب‌تان می‌بینید،

چه احساسی دارید؟

از این که در دنیایی زندگی می‌کنم که منتقدانی به این خوبی دارد، لذت می‌برم.

و اگر نقد بدی ببینید، چه طور؟

از این که در دنیایی زندگی می‌کنم که منتقدانی به این ضعیفی دارد، ناراحت می‌شوم.

چه ویژگی‌هایی لازم است تا نویسندگی موفق شود؟



اما نکته جالب این است که اگر به دفترچه‌های خاطرات و نامه‌های خصوصی نویسندگان بزرگ نگاهی بیندازید، می‌بینید که آن‌ها هم بیشتر اوقات بدون الهام درونی می‌نوشتند. برای مثال کنراد (Conrad) از خالی بودن ناامیدکننده صفحاتی که روبرویش بود، شکایت می‌کرد، ولی تصمیم گرفت آن‌ها را پر کند. آماورها (تازه‌کارها) فکر می‌کنند اگر تمام مدت الهام درونی داشته باشند، حرفه‌ای می‌شوند. حرفه‌ای‌ها می‌دانند اگر بر الهامات تکیه کنند، آماور (تازه کار) می‌شوند.

برای شروع، سماجت، کله‌شقی و سرسختی قدرت بی‌حرکت نشستن پشت میز، ساعت‌های متوالی با این احساس که وقت را تلف نمی‌کنی و از آن خوب استفاده می‌کنی. همچنین علاقه به شکل چیزها؛ داستان چه شکلی دارد؟ آیا شکل کوتاه با رمان متفاوت است؟ لطیفه چه شکلی است؟ به محض این که به ساختار داستان‌ها علاقه‌مند شدید، بدانید که به مسیر درست افتاده‌اید.

چیزهای خوب و بد درباره نویسندگی چیست؟

چیزهای خوب این است که شما می‌توانید هر جور دوست دارید لباس بپوشید، هر کار دوست دارید بکنید و اسمش را بگذارید تحقیق ضروری و غیره... و شما کاری انجام می‌دهید که بسیار جذاب‌تر و جالب‌تر و مهم‌تر و سرگرم‌کننده‌تر و لذت‌بخش‌تر و ماندگارتر از هر کار دیگری است که بتوانید تصورش را بکنید. چیزهای بدش: پول زیادی در نمی‌آورید (مگر اینکه خوش شانس باشید) و درآمد ماهانه مرتبی مثل حقوق ندارید. برای همین خریدن چیزهایی مثل خانه و تأمین زندگی خانواده برای تان سخت است. بسیاری از نویسندگان خوب، با مبلغ ناچیزی زندگی‌شان را می‌گذرانند که در فواصل زمانی نامشخص به دست‌شان می‌رسد. و اگر اسم و رسمی نداشته باشی، دیگر درآمدی هم نخواهی داشت.

الهام‌های درونی تا چه حد در روند داستان تأثیر دارد؟

کم‌تر از آن چه افراد غیرنویسنده فکر می‌کنند. اگر بخواهید زندگی‌تان را از این راه بچرخانید و بسیار مهم‌تر، اگر می‌خواهید چیزی بنویسید که باقی بماند، به این نکته پی می‌برید که باید بارها و بارها بدون الهام درونی بنویسید. ترغندش آن است که بدون الهام درونی هم همان قدر خوب بنویسید که وقتی از آن استفاده می‌کنید. البته بدون آن نمی‌توانید خیلی به دلخواه و روان بنویسید،

در مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۰ به نام «راهنمای نویسنده» نوشته بودید، اشاره شده است که ناشران داستان کودکان را ناچیز می‌دانند. درست است؟

نه خیلی. فکر می‌کنم وضعیت خیلی تغییر کرده است؛ زیرا از بعضی کتاب‌های کودکان پول زیادی عاید ناشران شده است و سردبیران ادبی ناگهان متوجه چیزی شده‌اند که آن زمان قادر به دیدنش نبودند.

برای نویسنده چه سودی دارد که خواننده نوجوان داشته باشد؟

باعث می‌شود نویسنده اجازه ندهد داستان از ذهنش بیرون برود. اگر داستان را متوقف کند، آن‌ها خواندن را متوقف می‌کنند. داستان خیلی مهم است. به قول ایزاک بشویز سینگر (Issac Bashevis Singer)، داستان اتفاقاتی است که درونش حکمتی داشته باشد، نه چیز که ما درباره آن‌ها حرف می‌زنیم.

وقتی کتاب جدیدی را شروع می‌کنید، اول طرح آن به ذهن تان می‌رسد یا داستان را حول و حوش شخصیت‌هایی که از قبل در

ذهن داشتید، می‌سازید؟ یا شاید از نکته‌ای کاملاً متفاوت شروع می‌کنید؟

با تصویر چیزی کنجکاو برانگیز شروع می‌کنم و می‌نویسم تا ببینم داستان به کجا می‌رود و نتیجه چه می‌شود. اما افراد متفاوتند. این روشی است که به من جواب می‌دهد.

در چه مرحله‌ای از روند داستان نوشتن، طرح داستان کامل می‌شود؟

وقتی چاپ شود؛ یعنی زمانی که دیگر دیر شده باشد تا مشکلات کتاب را برطرف کنم.

کجانبال شخصیت کتاب‌های تان می‌گردید؟ آیا داستان‌های تان بر اساس شخصیت افرادی شکل می‌گیرد که می‌شناسید؟

من دنبال‌شان نمی‌گردم؛ انکار آن‌ها دنبال من می‌گردند و کاملاً شکل گرفته، به سراغم می‌آیند. من به ندرت (البته اگر تا به حال این کار را کرده باشم) آگاهانه شخصیت‌های کتاب‌هایم را با اشخاصی که می‌شناسم، تطبیق می‌دهم (به قسمت الهام‌های درونی مراجعه کنید). اغلب مدتی طولانی صبر می‌کنم.

شما چند مجموعه نوشته‌اید که شخصیت‌ها در آن‌ها تکرار می‌شوند. آیا با این قصد از اول شروع کردید و اگر جواب‌تان منفی است، در چه مرحله‌ای برای تان آشکار می‌شود که شخصیت‌ها این فرصت را دارند تا در طول چند اثر پرورش بیابند؟

به یک شخصیت علاقه‌مند می‌شوم و می‌فهمم که داستان دیگری هم درباره او وجود دارد. این اتفاقی است که معمولاً می‌افتد. علاوه بر آن، اگر از قبل پیش‌زمینه‌ای درباره آن داشته و روی آن مطالعاتی انجام داده باشم، نمی‌خواهم آن کار را حرام کنم.

به عنوان یک کودک، چه کتابی دوست دارید بخوانید؟

بیشتر از آن است که بتوانم فهرستی از آن‌ها را به شما بدهم. هر چیزی که گیر بیاورم.

قبلاً گفتید که برنامه کاری تان نوشتن روزی سه صفحه از داستان در انباری ته باغ بود و شما نگران اهمیت نظم در روند نوشتن هستید. آیا ترتیبی داده‌اید که طبق یک برنامه کاملاً منظم عمل کنید؛ حتی قبل از آن که قادر باشید تمام وقت‌تان را به نوشتن اختصاص بدهید؟

در آن صورت راحت‌تر بود. برای مثال معلمی، کاری منظم و زمان‌بندی شده است و شما ساعت نوشتن تان را با آن تنظیم یا آن را به نیمه شب و یا قبل از صبحانه موکول می‌کنید. اما زمانی که تمام وقت کار می‌کنید، هر چیزی از گوشه و کنار توجه‌تان را به خود جلب می‌کند و این غیرقابل پیش‌بینی است. از این رو، به وجود آوردن نظم که بسیار ضروری است، کار سختی می‌شود.

همان طور که در نوشتن یک داستان جلو می‌روید، آن را ویرایش و بازنویسی می‌کنید یا صبر می‌کنید تا کامل شود؟

هر دو.

شما قبلاً گفتید که موانع نویسندگی «کاملاً چرند» است. اما آیا ترفند یا راه‌حلی برای زمانی که کلمه مناسب به ذهن تان نمی‌رسد، دارید؟

هیچ ترفندی؛ فقط می‌نشینم و غر می‌زنم.

آیا مادامی که کتابی می‌نویسید، آن را برای کسی می‌خوانید تا از نظرش آگاه شوید؟

هرگز. داستان‌های من تا زمانی که تمام‌شان نکردم، به خوانندگان ربطی ندارد. این فکر که از دیگران بپرسم آن‌ها چه فکر می‌کنند، آن قدر عجیب است که برایم غیرقابل فهم است.

موفقیت مجموعه سه جلدی *Harry Potter, His Dark Material* و علاقه دوباره به *JRR Tolkien* نشان می‌دهد که داستان‌های فانتزی، بازار کتاب کودک را در سال‌های اخیر در دست خود گرفته است. فکر می‌کنید برای نویسندگان کتاب‌های کودک مهم است که این نکته را در ذهن داشته باشند و یا باید این ملاحظات را فراموش کنند؟

آن چه آنان باید انجام دهند، این است که به چیزی توجه نکنند و فقط آن چیزی را بنویسند که می‌خواهند. در سال ۱۹۹۶ از چند نفر شنیدید که بگویند ما هری پاتر می‌خواهیم! ما آرزو می‌کنیم کسی درباره هری پاتر بنویسد! کی اولین کتاب هری پاتر از زیر چاپ بیرون می‌آید! جواب هیچ است. احتمالاً است از مردم بپرسیم چه می‌خواهند. آن‌ها نمی‌دانند چه می‌خواهند تا این که ببینند چه به آن‌ها عرضه شده است. بنابراین، از طبیعت خودتان بیروی کنید و کتابی بنویسید که فقط خودتان می‌توانید بنویسید و ببینید چه پیش می‌آید.

زمانی که ایده *His Dark Material* به ذهن تان رسید، آیا شما و یا ناشر این کتاب احساس می‌کردید که تا چه حد این کتاب موفق خواهد بود؟

مطلقاً نه. فکر می‌کردم حداکثر ۵۰۰ نفر آن را بخوانند، اما کتابی بود که من می‌خواستم بنویسم و دیوید فیکلینگ (David Fickling) می‌خواست چاپ کند.

آیا کتاب شما سؤالات بزرگی را که در زندگی وجود دارد، مطرح کرده است؟ مثل خدا، کلیسا، خیر و شر، عشق؟ آیا از این که با خوانندگان نوجوان تان مبارزه کنید، هراسی ندارید؟ آیا زمانی که ابتدا در مقابل یک صفحه سفید و خالی نشسته بودید، آگاهانه قصد مطرح کردن این سؤالات را داشتید؟ آیا فکر می‌کنید نوشتن برای کودکان، یعنی طرح سؤالات مشکل برای کودکان؟

نه. به قول دکتر جانسون که بهترین توصیف را کرده است: «تنها هدف نوشتن، کمک به خواننده است تا از زندگی بیشتر لذت ببرد یا آن را بهتر تحمل کند»

عنوان کتاب Northern Lights را برای بازار آمریکا، به The Golden Compass تغییر دادید. این تغییر به چه دلیل بود؟ وقتی داستانی را شروع می‌کنید، اسمی برایش در ذهن دارید؟

گاهی دارم و گاهی ندارم. ویراستاری که آن اسم را تغییر داد، مسئول تغییر نام Harry Potter and the Philosopher's Stone به Hary Potter and the Sorcerer's Stone نیز هست. در آن زمان من نفوذ کافی برای مخالفت کردن نداشتم.

شما از کودکی به کتاب‌های فکاهی علاقه داشتید و داستان‌های خودتان هم پر از تصاویر چشمگیر و جالب است. وقتی می‌نویسید، موضوع داستان‌تان را خیلی تصویری می‌بینید؟

بله. دوست دارم چیزهای مختلف را روشن کنم؛ جایی که صحنه‌های اتفاق می‌افتد، چه وقت از روز است، نور از کجا می‌آید، هوا چه طور است، چه کسی حضور دارد و این جور چیزها. البته همیشه نه همه آن‌ها، اما بیشتر وقت‌ها بعضی از آن‌ها را توضیح می‌دهم. این به خواننده کمک می‌کند که آن چه را می‌خواهم به او نشان بدهم، ببیند.

کارهای شما در رادیو، تلویزیون و تأثر اجرا شده و حق انحصاری فیلم His Dark Materials فروخته شده است. برای‌تان مشکل نیست که کارتان را به تعبیر و برداشت شخص دیگری بسپارید؟

نه. آزادی خواندن یعنی به محض این که کتابی چاپ شده کنترل برداشت و تعبیر از آن از دست نویسنده خارج می‌شود و شما باید آن را بپذیرید. این که به دیگران بگویم چه طور کتاب بخوانند، وسوسه‌ای است که فرد را به سوی قشری‌گری سوق می‌دهد. وقتی کتابم به صورت فیلم و نمایش و غیره اجرا می‌شود، تنها کاری که از دستم برمی‌آید، این است که خودم را قانع کنم کسانی که این کار را خریده‌اند، می‌دانند چه کار می‌خواهند بکنند و آن‌ها را به حال خودشان بگذارم. در این جور مواقع بهتر است خودم را به نوشتن کتاب دیگری مشغول کنم تا با مردم جر و بحث کنم که چه باید از آن داستان برداشت کنند.

آیا تا به حال در مورد آن چه شخصیت‌های داستان‌هایتان باید از آب در بیابند، درگیری داشته‌اید؟ آیا از پیش هیچ تصویری از آن چه باید باشند، در ذهن دارید؟

من ایده‌هایی دارم و وقتی مفید باشند، پیشنهادهایی هم می‌دهم، اما فیلم‌سازان و مجریان حرفه‌ای نمایش‌نامه، نسبت به من، هنرپیشه‌های بیشتری می‌شناسند.

آیا نویسنده‌ای وجود دارد (چه حالا و چه قبل) که توصیه کنید نویسندگان بلندپرواز کتابش را بخوانند؟ شما قبلاً درباره اهمیت خواندن نوشته‌های‌تان توسط مردم صحبت کردید. چه کسی به خصوص بر شما تأثیر گذاشته است؟ آیا نویسندگان جدید باید به آثار چاپ شده نویسندگان قدیمی‌تر نگاه کنند تا بتوانند به یک سری قوانین یا راهنماها برسند؟

نه برای دستیابی به قوانین و راهنما، بلکه برای کمک به رسیدن به یک جور بینش و دید. در نوشتن His Dark Material گاهی مراجعه به کتاب‌های Milton و Blake کمک بزرگی بود.

آیا نویسندگان بلندپرواز از کلاس‌های نوشتن خلاق بیشتر یاد می‌گیرند یا به صورت خودآموز؟

خدا می‌داند! فکر نمی‌کنم هیچ کدام این راه‌ها کمک زیادی به من بکنند. مفیدترین خصوصیتی که به عنوان یک نویسنده باید داشت، سرسختی و کله شقی است. هرچه می‌خواهید آن را بنامید. پافشاری بر علیه همه مشکلاتی که بر سر راتان هست؛ آن هم وقتی می‌خواهید اثری به وجود بیاورید که ارزش خواندن داشته باشد. مطمئن نیستم بتوانید چنین چیزی را درس بدهید.

باتوجه به آگاهی ناشران از فروش نجومی که در حال حاضر ممکن شده است، آیا این خبر خوبی برای ایجاد انگیزه در نویسندگان است یا فقط آن‌ها را در معرض فشار برای ایجاد یک «لیرا و ویل» جدید یا «هری پاتر» قرار می‌دهد؟

بله. ناشران همیشه می‌خواهند کتابی را چاپ کنند که سال گذشته فروش خوبی داشته است. ناشران بزرگ مانند «دیوید فیکلینگ» شجاعت و توانایی دیدن چیزهایی را که ممکن است در آینده موفق باشند، دارند. اما کدام؟ هیچ کس نمی‌داند.

آیا آگاهانه قهرمانان داستان‌های‌تان را مؤنث انتخاب کردید، مانند لیرا (Lyra) و سالی لاک هارت (Sally Lockhart)؟ آیا به عنوان یک نویسنده مذکر، در خلق شخصیت مؤنث نوجوان دچار مشکل نشدید؟

نه. من تقریباً همیشه سوم شخص می‌نویسم و فکر نمی‌کنم راوی مذکر است یا مؤنث. هر دو ممکن است باشند، پیر یا جوان، دانا یا احمق، دیرباور یا زودباور، بی‌تجربه یا باتجربه، همه این‌ها با هم. راوی حتی انسان نیست؛ روح است. بنابراین محدودیتی ندارد؛ نه مکانی، نه شخصیتی، نه جنسیتی، نه زمانی. به نظر شما این روح‌ها اصلاً محدودیت سرشان می‌شود؟ آن‌ها هرچه مورد علاقه‌شان باشد، می‌سازند. من در پی انتخاب آگاهانه یک شخص، بنا به دلایل سیاسی، اجتماعی یا تجاری نیستم که کتابی درباره‌اش بنویسم. اگر راوی علاقه و توجه کسی را برنینگیزد، کتاب زنده از آب درنخواهد آمد.

آیا شخصیت‌هایی فرعی خلق کرده‌اید که برای داستان‌های بعدی‌تان بخواهید بیشتر درباره‌شان تحقیق کنید؟

بله، بارها و فقط کمبود وقت، مرا از این کار بازداشته است.

برای کسی که می‌خواهد داستانش برای کودکان چاپ شود، چه توصیه‌ای دارید؟

این توصیه در جواب‌هایی که به سوالات قبلی شما دادم، نهفته است: چیزی بنویس که می‌توانی. حساب و کتاب تجاری نکن. دیوانه‌اش شو. برتقدم نظر خودت پافشاری کن. لذت ببر و از من نخواه که نسخه دست‌نویست را بخوانم.